

دکتر علی محمد مؤده *

بزرگیهای شاهنامه فردوسی و بیان دقائقی از آن



ستایش کنم ایزد پاکرا که دانا و بینا کند خاکرا
بموری دهد مالش نره شیر کند پشه برپیل جنگی شریبر
جهانرا بلندی و پستی توای ندانم چه ای هر چه هستی توای

سخن گفتن از بزرگی‌های شاهنامه وقتی بس طولانی و وسیع لازم دارد و بحث از همه دقائق بلاغت و فصاحت شاهنامه نه امکان پذیر است و نه فعلا لازم.

هنگامی که میخواهند درباره ارزش کار سخنوران سخن گویند آنرا از دو جهت مورد بحث قرار میدهند: از لحاظ کیفی و کمی. از این میان میدانیم که کار فردوسی از دو جهت والا و کم نظیر است. زیرا چنانکه خود فرمود شاهنامه وی باید

* استاد و رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی

حاوی شصت هزار بیت باشد، گوآنکه در زمان ما شاعنامه‌ها از لحاظ محتوا متفاوت است، یعنی بعضی کمتر از حتی پنجاه هزار بیت و بعضی افزون از شصت هزار بیت دارد. و اما از لحاظ کیفی هم جای بحث نیست که سخن وی در باب حماسه در زبان فارسی بی‌اهمیت است و حتی گاهی يك بیت آنرا برتر از هفتاد هزار بیت شعرای دیگر نظیر فتحعلی خان صبا دانسته‌اند.

از جمله نشانه‌های عمده آثار درجه اول و شاهکارهای بزرگ عالم این است که سخن هم ساده و هم استوار و متین باشد و هر اثری که از این دو بهره‌ورتر باشد در پایه‌ی برتر جای دارد. مثلاً قرآن مجید که کتابی است آسمانی و معجز نشان، هم از لحاظ لفظ و ترکیب کلمات ساده و سهل است، چه مردم معاصر پیغمبر نامور اسلام که مردمی بی‌سواد و امی بودند معانی آیات قرآن را بخوبی می‌فهمیدند و در نتیجه فهم بسیار متأثر میشدند و تأثیر ایشان هم تا آنجا بود که از دین و عادات و مذهب قدیم خویش دست میکشیدند. و اما از لحاظ عمق معنی هم تا آنجا است که درباره‌ی هر آیه آن دانشمندان صاحب‌نظر اسلامی کتابها نگاشته و سخنها گفته و حتی چون هر کسی باندازه‌ی استعداد و درک خود از آن بگونه‌ی استنباط کرده مذاهب و فرق گوناگون پیدا شده است که اکنون جای بحث از آن نیست. قطعه بسیار معروفی که جلال‌الدین محمد در آغاز سخن خویش آورده از فرط سادگی میتوان آنرا در کتب دبیرستانی جای داد و هر شخصی هم که اندکی فارسی بداند امکان آنرا دارد که از توصیفی که جلال‌الدین محمد مولوی درباره‌ی نی و نیستان کرده مستفید و متأثر شود. اما همین قطعه از لحاظ معنی بسیار قوی و نموداری گویاست از حقیقت تصوف و مراحل سیر و سلوک و خلاصه آنچه درش دفتر گران ارج بعد از آن آمده است. سخن حافظ از سوئی بسیار ساده است، چنانکه همه مردم فارسی زبان حتی کسانی که سواد کافی ندارند از آن بهره می‌گیرند و حتی بدان

تفال میزنند که البته این خود علامت آنست که مردم وطن حافظ، کلام ویرا نه تنها درمی یابند بلکه آنرا پاسخی بندای درونی و بهتر بگوئیم مرهمی بر زخم باطن خویش می انگارند. ضمناً در جزالت و استواری و عمق معنی هم بی همتاست و در عین کمال شیوانی پراز معانی دقیق فلسفی و عرفانی و جز آن است چنانکه خود فرمود :

«زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی»

سخن سعدی نیز در سادگی و لطف با آب لطیف و هوای رقیق برابر است، اما از لحاظ معنی هم کسی بهتر از آن از عهده بیان مطلب مورد بحث وی بر نمی آید. کلام فردوسی هم از لحاظ سادگی و سهولت عبارت چنان است که غالباً گذشته از طبقه خواص مورد استفاده عوام نیز قرار میگیرد و از قدیم گفته اند : سخن خوب آنست که عام آنرا بفهمد و خاص آنرا بپسندد. اما با اینهمه همان کلمات ساده و عادی و لغات متداول در ترکیب کلمات و تلفیق سخنان آهنگی باشکوه و پرطنطنه پیدا میکنند و نوعی مطابقت و همسانی با صحنه‌ئی که در پی وصف آنست حاصل مینماید و آدمی احساس میکند که سخنانی که حکیم آورده عباراتی است که باید واقعاً از کام و زبان پهلوانان نامور عهد باستان و قهرمانانی چون رستم و اسفندیار و سهراب و سرزو بیرون آمده باشد. آدمی با خواندن یا شنیدن آن بگونه‌ئی متأثر میشود که ناخود آگاه خویش را مردی مبارزو پهلوان احساس میکند و در خود نوعی مناعت و برتری مشاهده مینماید. حکیم طوس در توصیف بقدری قوی است که گذشته از آنکه در نظر خواننده و شنونده مناظر رزم و بزم بصورتی کامل و واقعی مجسم میشود، گوئی از خلال کلمات وی صدای پرتاب تیرو بر خورد شمشیر و گرز و زوبین و دیگر سلاحهای دنیای قدیم شنیده میشود. میگویند گوستاو فلوبر که وی را پیشوای سبک رئالیسم در نثر فرانسه میدانند مدت‌ها برای آنکه سخنش با صحنه‌ئی که در پی وصف آنست موافقت و مطابقت داشته باشد

صرف وقت میکرد، چنانکه غالباً از میان نوشته‌های مفصل خود در مدت سه ماه فقط
 بیست سطر را برمیگزید. من میدانم که پس از اینهمه زحمت تاچه حد سخنش واجد
 این کیفیت میشده است، اما چیزی که برای ما مسلم است شکوه و ظنین کلمات در
 سخنان حکیم ابوالقاسم فردوسی است که غالباً با آنکه سخن وی در نهایت سادگی و
 سهولت است در ترکیب آهنگ، طنطنه و شکوهی مییابد که بواقع در خور بیان
 قهرمانان و پهلوانان دنیای قدیم ایران است. و اینک بدنبست که چند بیتی از اشعار
 نغز و کلمات پرمغز آن سخنور نامور را زیب سخن خود سازیم. این ابیات را از وصف
 تیراندازی رستم باشکبوس انتخاب میکنیم که نمایشگر کمال قدرت فردوسی در دقت
 وصف و شکوه کلام است، گوئی آدمی در میدان کارزار رستم و اشکبوس حضور دارد و
 طرز تیراندازی و برخورد آن‌دورا بچشم می‌بیند و پرتاب تیروصدائی که از کمان بر اثر
 فشار دست حاصل میشود می‌شنود و در خون خود گرمی و حرارتی احساس میکنند:

گزین کرد يك چوبه پیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد بیپنای گوش	ز چرم گوزنان برآمد خرویش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی	گذر کرد از مهره پشت اوی
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گفستی که او خود ز مادر نژاد
چه برگشت رستم هم اندر زمان	سواری فرستاد خاقان دمان
کز آن نامور تیر بیرون کشند	همه پر و پیکانش در خون کشند
میان سپه تیر بگذاشتند	مرآن تیر را نیزه پنداشتند
چو خاقان نگه کرد پیکان و تیر	تو گفستی که برنا دلش گشت پیر

ز پیران بپرسید کین مرد کیست ؟ ز گردان ایران ورا نام چیست ؟
نو گفתי که لختی فرومایه‌اند ز گردنکشان کمترین پایه‌اند
کنون نیزه با تیر ایشان یکیست دل کوه در جنگشان اندکی است

نکته دیگری که درسرخ استاد طوس در کمال وضوح و روشنی بچشم می‌خورد، شخصیت استوار و کم‌نظیروی است و نشان می‌دهد که قوت انصاف و شدت عدل وی بعدی است که میکوشد در توصیفات خود حتی اگر صفات درخشانی در دشمنان خود می‌یابد بیان و در کمال دقت و وصف کند و آنرا نادیده نینگارد. افراد ظریف و خوش طبع برای بیان این معنی داستانی می‌سازند و می‌گویند شبی افراسیاب بخواب فردوسی آمد و بدو گفت من مردی پهلوان و در کشور خویش از نظر دلاوری بی‌نظیر بودم، اما تو همه جا مرا بصورت مردی گریز پا و ترسو و بزدل توصیف کرده‌ای. حکیم فرمود من درباره تو بیتی گفته‌ام که با کتابی برابری میکند:

« شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب »

در جای جای کتاب شاهوار حکیم به ابیات فراوانی بر می‌خوریم که گویای همین معنی است و از همین موضوع یعنی رعایت امانت و انصاف دادن و عدل کردن در گفتار است که موضوع ایراد سخنان دقیقی در شاهنامه بوسیله فردوسی سرچشمه می‌گیرد. زیرا هنگامیکه فردوسی به بیان سرگذشت گشتاسب میرسد و این هنگام زمانی است که زردشت پیغمبر بزرگ ایران قدیم ظهور میکند، فردوسی در وضعی دشوار قرار می‌گیرد. انصاف و عدل بدو حکم میکند که ازین پیامبر نامور ایرانی بدرستی سخن گوید، اما از طرفی دیگر اوضاع و احوال و مقتضیات زمان و مکان بدو اجازت این مهم نمیده، زیرا مردی متعصب و خودکامه و غیر ایرانی بر تخت شاهی تکیه زده که در تعصب و سخت‌گیری درباره کسانی که حتی از دین او بیرون نیستند

ولی در مذهب با او مخالفت دارند مشهور و معروف است. در تمام تذکرها می بینیم که یکی از جهات بی مهری محمود غزنوی نسبت به فردوسی وجود این بیت در شاهنامه بود.

ببینندگان آفریننده را نه بینی مرجان دو بیننده را

که گفتند فردوسی معتزلی است و این بیت دلیل بر اعتزال او میکند. چنانکه در تاریخ بیهقی هنگام سخن گفتن از حسنک وزیر که ویرا بقرمطی بودن متهم داشته اند آمده سلطان محمود، وقتی گفت دلم میخواهد: کسی باین خلیفه خرف شده بگوید که من از وقتی بامارت رسیده ام کمر بسته ام و برای نشیید دولت آل عباس انگشت در سوراخ میکنم و هر جا معتزلی و قرمطی و بد دینی است بیرون میکشم و بدازمی آویزم، حسنک بر کشیده من است چگونه قرمطی تواند بود. و در مجمل التواریخ والقصص مصحح استاد فقید ملك الشعراء بهار چنین آمده:

«تاخدای تعالی سلطان محمود دین سبکتکین رحمة الله برایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائه ایشان را جمله نیک کرد و چندان خواسته از هر نوع بجای آورد که آنرا حد و کرانه نبود. و تفصیل آن در فتحنامه نوشته است که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد: بسیار دارم بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد و مقدار پنج خروار دفتر رواقض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت های آویختگان بفرمود سوختن».

و ما میدانیم که عهد محمود عهد نفوذ کرامیان بود که مردمانی قشری و معتقد به تشبیه و بلکه تجسیم بودند. چنانکه امام ایشان در معنی الرحمن علی العرش استوی میگفت خدا بر تخت نشسته و تخت در زیر وی مانند رحل شتری که در سرازیری روان

باشد صدا میکند. حال توجه فرمائید اگر فردوسی که ستایش از خاندان پیامبر گزیده کرده بود او را بد دین خواندند و در سخن خویش چون به تنزیه خدا اشارت کرده بود میگفت که خدا برتر از آنست که بچشم دیده شود ویرا معتزلی گفتند در صورتیکه درست و راست از زردشت ستایش میکرد درباره وی چهها میگفتند و با او چگونه رفتار میکردند؟! پس فردوسی با آنکه خود شیعه بود، نمیخواست تاریخ خود را با نگفتن سرگذشت زردشت و ستایش وی ناقص سازد. از اینرو بدین چاره متوسل شد که سخن را از زبان دقیقی در شاهنامه خویش آورد، زیرا دقیقی هم شاعر بود و هم زردشتی و البته درستایش پیمبر خویش و حقیقت کار او بشایستگی سخن میگفت و ما می بینیم که مطالبی که دقیقی درباره زردشت و اوستا گفته تقریباً نظیر سخنی است که در قرآن مجید درستایش سخن خوب آمده، مثل « کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تأتی اكلها کل حین ». (کلمه خوب همانند درخت پاکیزه‌ئی است که ریشه آن در زمین استوار و شاخ در آسمان دارد).

اینک برای نمودن سخن دقیقی چند بیتی را که در شاهنامه فردوسی از او نقل

شده می آوریم:

چو يك چندگاهی برآمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی کشتن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کاو چنان بر خورد کی مرد ؟
یکی پاك پیدا شد اندر زمان	بدست اندرش مجمر عود و بان
خجسته پئی نام او زرد هشت	که اهریمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم

سپس در خصوص ظهور زردشت مطالبی میگوید و از انتشار دین وی سخن
بمیان میآورد و سرانجام از تأثیر نیکی که پذیرفتن آئین زردشت در کشور ایران میکند
سخن میگوید :

« پدید آمد آن فره ایزدی

برفت از دل بدسگالان بدی

پر از نور ایزد بید دخمه‌ها

وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها »

بعضی در اینجا مطالبی گفته‌اند که مینماید بدقیقه کار فردوسی توجهی نداشته‌اند.
از جمله علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم وزارت ناصرالدین شاه منظومه‌ی
میسازد و میگوید شبی دقیتی بخواب وی آمد و از فردوسی شکایت کرد و گفت اول
آنکه من هزار بیت نگفتم بلکه ۲۰۰۰۰ بیت سرودم ، دوم آنکه فردوسی اشعار مرا
سست و کلام خود را استوار شمرده، در حالیکه اشعار من حاضر است و میتوان با تأمل
در آنها حق را از باطل باز شناخت. سپس این شاهزاده محکمه‌ی فرضی تشکیل و حق
را به دقیتی میدهد. بعضی از محققان معاصر نیز سخنانی در این باره دارند چون مرحوم
فروغی که قسمتی از شاهنامه را برای مطالعه دانش‌آموزان ساخته و پرداخته بوده . او
نیز میفرماید این بیان فردوسی مورد گفتگوی صاحب‌نظران است و از جمله میپرسند چرا
شخصی باین بزرگواری سخنانی اینگونه درباره شاعری که بروی فضل تقدم دارد در
کتاب خویش بیاورد، چون فردوسی در این باره فرموده بود:

دقیقی رسانید اینجا سخن

زمانه بر آورد عمرش بین

بگیتی نمانده است از او یادگار

مگر این سخنهای ناپایدار

چو این نامه افتاد در دست من

بماهی گراینده شد شست من

نگه کردم این نظم سست آمدم

بسی بیت ناتندرست آمدم

من این را نوشتم که تاشهریار

بداند سخن گفتن نابکار

دو گوهر بداین بادو گوهر فروش کنون شاه دارد بگفتار گوش
 سخن چون بدین گونه بابدت گفت مگوی و مکن رنج باطبع جفت
 چو طبعی نداری چو آب روان میر دست زی نامه خسروان

و اما بنظر این بنده ارادتمند فردوسی از آنجهت بطعن و کنایه در پایان موضوع سخن گفته که میخواستہ راز کار خویش را بر محمود و مردم زمان وی پوشیده دارد تا آنها ندانند که چرا ابیاتی در ستایش زردشت از زبان دقیقی در شاهنامه خویش آورده است و بطور غیر مستقیم از پیمبر نامور ایران ستایش کرده است و بخصوص برای آنکه خطرا را بکلی رفع کند بر فور بستایش محمود میپردازد و از بزرگی و داد و دهش و بزرگی او سخن میگوید:

یکی نامه دیدم پراز داستان سخنهای آن بر منش راستان

تا اینجا که:

جهاندار محمود با فر وجود که او را کند ماه و کیوان سجود

بنابراین یکی از جهات تأثیر فوق العاده کلام سخن گستر بزرگ، راستی و درستی و کوشش او در رعایت امانت و انصاف و دنبال کردن حقیقت و واقع عمل است که در سخنوری و بخصوص در داستانسرایی مقامی بس ارجمند و رفیع دارد که ساخته و پرداخته هنرمند تا آنجا که ممکنست با واقعیات مطابقت و هم رنگی و همسانی داشته باشد و این امر خود موجب میشود که آدمی تحت تأثیر کار وی قرار گیرد.

بعضی افراد که برای بیان توجه و دقت کامل نویسندگان بساخته های خود سخن گفته اند از جمله حکایت میکنند که روزی الکساندر دوم نویسنده کتاب *Les trois mousquetaires* سه تفنگدار را گریان دیدند و از او علت گریه را پرسیدند گفت دارتینیان مرده است. دارتینیان یکی از قهرمانان عمده کتاب مزبور است و ازین داستان

میخواهند بگویند که الکساندر دوما تا آنجا مستغرق وضع و حال قهرمانان کتابهای خود میشده و آنها را واقعی می انگاشته که خود برای مرگ ایشان اشک میریخته است. اما چیزی که من درباره اثر فردوسی شنیده ام و تأثیری که وی در مردم فارسی زبان داشته بمراتب از این امر بالاتر است از این قرار است: دوستی داشتم که اینک در گذشته، وی میگفت که پدرش که یکی از مردم سرشناس و پهلوان و باصلاح سرمنته محل خود بود بر حسب عادت مردم قدیم به قهوه خانه میرفته و در پای مجلس درویشی می نشسته که از روی شاهنامه داستان رستم را نقل میکرد. پس از آنکه روزها شرح بزرگیهای رستم را میدهد و از دلیریها و قهرمانیهای او سخن می گوید سرانجام عمر رستم بپایان میرسد و بوسیله برادر خود بچاه میافتد و می میرد. در اینجا بعدی مردم تحت تأثیر قرار میگیرند که گریه می کنند و مرگ بزرگترین قهرمان ایران را واقعی می انگارند. آنگاه سرشناس محل که از او نام بردیم مجلس ختمی در یکی از مساجد شیراز که بنام مسجد حاج میرزا هادی معروف است ترتیب می دهد. یعنی در دیوار مسجد را با پوست پلنگ و شمشیر و سپر و کلاه خود و اینگونه چیزها آرایش میدهد و خود در صدر مجلس می نشیند و سران و پهلوانان محلات شهر برای عرض سر سلامتی و تسلیت بمسجد مزبور می آیند.

و من گمان نمیکنم سخن دیگری وجود داشته باشد که سخن وی تا این حد طبیعی و واقعی و مؤثر انگاشته شود. در اینجا چون سخن از واقع بینی و حقیقت گویی فردوسی است بدنیست که کلام وی را با کلام یکی دیگر از بزرگان ادب فارسی مقایسه کنیم و ازین راه بعظمت فردوسی بیش از پیش آگاه شویم. می دانیم که یکی از بزرگان ادب فارسی حکیم نظامی داستان بزرگی دارد در وصف اسکندر، این داستان بدو کتاب تقسیم میشود: شرفنامه و اقبالنامه یا خردنامه. حکیم خود درباره کتب خویش چنین

فرموده است :

سوی مخزن آوردم اول بسیج	درنگی نکردم در این کار هیچ
از آن چرب و شیرینی انگیختم	بشیرین و خسرو در آویختم
وز آنجا سراپرده بیرون زدم	در عشق لیلی و مجنون زدم
چو زین داستان باز پرداختم	سوی هفت گنبد فرس تاختم
کنون بر بساط سخن گستری	زنم کوس اقبال اسکندری
از آن خسروی می که در جام اوست	شرفنامه خسروان نام اوست
بچندین سخنهای شیرین و نغز	که پالودم از چشمه خون و مغز
هنوزم ز گفتن زبان سیر نیست	چو بازو بود باک شمشیر نیست

حکیم خواسته این کتاب را در شیوه فردوسی و در موضوع حماسه بسراید و با آنکه خود از نوابغ کم نظیر ادب فارسی و دارای شخصیتی بس بزرگ و انکار ناپذیر است مرتکب چند اشتباه شده است: یکی آنکه کتاب حماسی خویش را بنام اسکندر و درباره سرگذشت او ساخته و پرداخته که این خود موجب شده است با همه هنرنمائیها که کرده در ردیف اثر نامور فردوسی جای نگیرد و از لحاظ اقبال مردم بدان، در سطحی بسیار پائین ترواقع شود، زیرا اسکندر نه تنها ایرانی نیست بلکه دشمن ایرانهم بوده و در ادبیات پهلوی او را الکسندر گجستگ یعنی اسکندر ملعون نامیده اند و معلوم است که هر چه درباره دشمن مردم سخن گفته شود جانی دردن مردم باز نخواهد کرد و نیز باید بدانیم که اسکندر در میان غیر ایرانیها هم شخصیتی محبوب ندارد و اگر خوانندگان ارجمند بکتاب (تاریخ فلاسفه غرب) تألیف برتراند راسل و کتاب (فلاسفه بزرگ را چگونه بشناسیم) تألیف هنری توماس مراجعه فرمایند خواهند دید که اسکندر برخلاف آنچه درباره وی از راه ترجمه های غلط بایرانیان رسیده مردی بسیار

بی آزر و ناسپاس و خودکامه و سفاک بوده و حتی میخواست ارسطو را بسبب سخنی که درباره وی گفته بود بقتل رساند و تنها چیزی که موجب گردید حکیم از مهلکه نجات یابد مرگ ناگهانی اسکندر بود. و اما اشتباهات دیگر نظامی در توصیف بعضی امور غیر واقع و دور از حقیقت است که با وجود رنگ آمیزیهای بلیغ شاعرانه و ابداع مضامین زیبا ضعف آن آشکار است. ما میدانیم که اسکندر از پی جنگ با دارا و تصرف تخت و تاج وی بایران آمد. بنابراین هیچ چیز در دیده وی محبوب تر از کشته شدن دارا نبود و دارا هم بجنگ اسکندر شتافت و البته میخواست او را که از پی جنگ با ایرانیان بکشور ناموروی تجاوز کرده بود از میان بردارد. اتفاقاً دارا بر اثر خیانتی مجروح شد و در شرف هلاک واقع گردید. در این هنگام خبر با اسکندر رسید و او ببالین دارا رفت. ازین پس می بینیم که سخنانی میان آندو رد و بدل میشود که گوئی آندو، یاران قدیم بوده و مدتها از هم دور بوده اند و اینک بیکدیگر رسیده. اسکندر از اینکه دارا را مجروح می یابد نالان و گریان میشود و دارا هم او را بخویشتن داری و شکیبائی اندرز میدهد. بچند بیت از این گفتگو توجه فرمائید :

سکندر فرود آمد از پشت بور

در آمد ببالین آن پیل زور

ببالینگه خسته آمد فرار

ز درع کیانی گره کرد باز

در مصراع دوم گوئی مادری از سردلسوزی گره جامه فرزندش را که بیمار

افتاده باز میکند :

سر خسته را بر سر ران نهاد

شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناك
 بدو گفت برخیز ازین خون و خاك
 رها كن كه خواب خوشم میبرد
 زمین آب و چرخ آتشم میبرد
 سكندر بنالید كای تاجدار
 سكندر منم چاكر شهریار
 نخواهم كه برخاك بودن سرت
 نه آلوده خون شدن پیکرت
 چه بودی كه مرگ آشكارا شدی
 سكندر هم آغوش دارا شدی

البته اینگونه لغزشها هرگز از ارج سخنگسترناموری که گزیده‌ترین اشعارنغزرا
 در موضوعات (عشقی، اخلاقی، توحید و عرفان) بادی فارسی ارزانی داشته نخواهد
 کاست. اما هیچکس هر اندازه هم که بزرگ باشد باز نمیتواند از نقص و ضعف انسانی
 مبری باشد. هر هنروری در هنری تبخردارد و بزرگ است و بسا که اگر در زمینه دیگر
 بکار پردازد مرتکب اشتباهاتی شود. *تال جامع علوم انسانی*
 و دیگر آنکه در این کتاب داستانی، گهگاه خیالپردازی جای واقع‌بینی و حقیقت
 را گرفته که البته حکیم میخواست بر شگفتی کار قهرمان داستان بیفزاید. از جمله این
 موارد رفتن اسکندر در جامه قاصد و رسول و قدم گذاشتن وی در دربار دشمن است که
 اگر سردار لشکری چنین کند کاری بس سفیهانه کرده و خود و لشکر خویش را بخطر
 انداخته است. زیرا در عرصه هستی و میدان تنازع، با اصطلاح امروز شوخی و اهمال
 گاهی زیانهای هولناک ببار می‌آورد و از سردار لشکر و پیشوای قوم هرگز چنین اعمالی

روا نیست، بخصوص که پای سرنوشت قوم و ملتی در کار باشد. در عرصه سیاست و جهاننداری دستور حقیقی پیشوایان و سرداران امتهامانست که شیخ اجل افصح المتکلمین در نامه نامی خود بوستان فرموده است:

بتدبیر جنگ بد اندیش کوش

مصالح بیسندیش و نیت بپوش

منه در میان راز با هر کسی

که جاسوس همکاسه دیدم بسی

سکندر که با شرقیان حرب داشت

در خیمه گویند در غرب داشت

چو بهمن بزابلستان خواست شد

چپ آوازه افکند و از راست شد

اگر جز تو داند که رای تو چیست

براین رای و دانش بیاید گریست

و اینک که نامی از شیخ اجل افصح المتکلمین بمیان آمد اجازه می‌خواهم

بموضوعی که یکبار دیگر هم بدان اشارت کرده‌ام اشارت کنم. بعضی از آنرو که در باب

پنجم بوستان این ابیات نغز آمده گمان کرده‌اند که شیخ بزرگوار قصد معارضه با فردوسی

فرموده که بنظر این بنده بهیچ‌رو این تصور درست نیست. آن ابیات اینست:

شبی زیت فکرت عمی سوختم

چراغ بسلاغت بیفروختم

پراکنده گوئی حدیثم شنید

جز احسنت گفتن طریقی ندید

هم از خبث نوعی در آن درج کرد
که ناچار فریاد خیزد ز مرد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند
ولسی در ره زهد و طامات و پند
نه در خشت و کوپال و گرز گران
که آن شیوه ختم است بر دیگران
نداند که ما را سر جنگ نیست
وگر نه مجال سخن تنگ نیست

نوانم که تیغ زبان برکشم
جهان سخن را قلم درکشم
بیا تا در این شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم

دانشوران عالیقدر چنان پنداشته‌اند که سعدی پس از این ابیات بمعارضه فردوسی برخاسته و داستانی حماسی پرداخته است ولی به هیچ‌رو نتوانسته صحت دعوی خود را که همگامی با فردوسی باشد باثبات برساند. اول باید بگوییم که سخن سعدی پس از ابیات مذکور بی‌بحث از رضا و سرفروخت و توکل و تسلیم منتهی میشود که اینها خود اموری است کاملاً مخالف امور حماسی و معمولاً بعالم درویشان و گوشه‌نشینان ارتباط بیشتر دارد تا پهلوانان لشکرکش و قهرمان. در حماسه همه نیروها و اختیارات بشخص قهرمان نسبت داده میشود، مانند اینکه رستم در جواب اسفندیار از سرتفاخر می‌گوید:

که گفتت برو دست رستم ببند

نبندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ گردنده اختر کشد

که هر اختری لشکری برکشد

بگزرز گران بشکرم لشکرش

پسراکنده سازم بهر کشورش

و این نوع سخنان یکسره با عقیده بتسلیم و توکل و رضا و مانند آن مغایر است.

والبتّه باید پذیرفت که سعدی خود از نوابغ بزرگ ادب جهان بوده و بساین تفاوت

عمده و قوف داشته است. و از سوی دیگر اگر در بیت آخر ابیات مقدم بر باب پنجم دقت

شود ملاحظه میگردد که بیت مزبور از نظر لفظ و معنی نادرست و بخصوص اصطلاح

جانش کردن در این شیوه درست نیست و با سخن سعدی مشابهتی ندارد و من چنان

میبندارم که یکی از علاقه‌مندان بشیخ برای آنکه بشبوت رساند که شیخ اجل در همه

انواع سخن فردی گزیده و ممتاز بوده است این بیت را ساخته و بابیات بالا در افزوده

است. ضمناً باید توجه داشت حکایتی هم که از پی آن آورده میشود در تأیید عقیده

برضا و تسلیم و توکل است نه آنچه در موضوعات حماسی مورد بحث قرار میگردد.